

# احاطة حق

از بيانات

حضرت ملجا الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السبحاني  
المؤيد بالتأيدات الربانية و ميين الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح  
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

## احاطه حق

**حقیقه (۴۸۹):** نایبناگمان می‌کند که حق محصور است و به جایی دشمن است با آن که همه از اوست، صابئی در کوبش داند و حنیف در انسانش بیند و زردشتی به نارش شناسد، همه بت است، بت هیکل و نمایش است نه حجاب: اگر مؤمن بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستی است فیلی را به شهر کوران آوردند و هر کس جایی را از او دست کشید و خبر از محل خود داد که فیل گذاست<sup>۱</sup>، بینا بر همه بخندد و گوید: همه درست گفتید اما درخور فهم خود و فیل را ندانستید.

حق شناسی به آثار چنین است، یکی حَجَرِ پَرستد، یکی انسان، یکی کوكبِ قَرْنِ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا<sup>۲</sup> موخدا آنچه را جوید از خود جوید که أَجْعَلُكَ مَثَلًا<sup>۳</sup> باشد و مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ<sup>۴</sup>، یکی از هند بر دریا بر راه جدّه به کعبه رود و یکی از شام بر وادی العتیق، یکی از مدینه بر غدیر خم، در ملتقا همه به هم رسند، نزاع داشتند که تو بر باطلی و راه گم کردی چون اسباط بنی اسرائیل که در دوازده شقه رفتند، بینا که شدند، دیدند مقصد یکی بوده، پس یکی بر حق و هفتاد و دو فرقه بر باطلند در همه حق یکی است مَا يَكُونُ مِنْ نَحْوِي ثَلَاثَةً إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ<sup>۵</sup>.

۱. چنانست.

۲. سوره مزمل، آیه ۱۹؛ سوره انسان، آیه ۲۹.

۳. حدیث قدسی.

۴. سوره انسان، آیه ۳۰.

۵. سوره مجادله، آیه ۷.

در این حقیقت سه چهار مطلب مهم است. اولاً این که اگر کسی چیزی را فهمیده بگوید، حق است و نفهمیده بگوید، باطل است. هر موضوع حقی را که انسان ندانسته و نفهمیده بگوید، آن باطل است. مثل بیشتر حرفهایی را که خودمان درباره بزرگان دین مثلاً درباره علی، علیه السلام، می‌گوییم؛ مثل این که می‌گوییم: علی دست خداست که اگر نفهمیده بگوییم و برای خدا دست قائل شویم، کافریم؛ اگر چشمی قائل بودیم یا پایی، کفر است. این است که اگر به معنیش باشد، حقیقتش باشد و فهمیده باشد، درست است. اگر به عنوان ظهور و مظهر باشد، صحیح است اما اگر غیر از آن باشد، برای او نقص ثابت می‌کنیم و نقص از او به دور است. پس بیشتر، در دیدن است و ندیدن، فهمیدن و نفهمیدن. کسی که نبیند و نابینا باشد گمان می‌کند که حق، تعالی، محصور است و در یک جای معین است، مثلاً خداوند در مکه است، در مسجد است و امثال اینها. محیطی برایش تصور می‌کند و او را محدود می‌داند، با آن که همه از اوست؛ هر چه هست هم مکه و هم بتکده، هم دیر و هم کنشت، همه از اوست. اما او محصور نیست که در آنجا باید او را پیدا کرد. این است که هر کدام از این امکانه محصورند.

صابئین<sup>۱</sup> که ستاره پرست باشند (گفتگویی هست در این که صابئین که خدا در قرآن فرموده کیستند. غالباً "ستاره پرست" تعبیر کرده‌اند و گفته‌اند: عده‌ای بودند که ستاره را می‌پرستیدند مثلاً شعرای یمانی). از ستاره‌ها، بنابراین که در چه برج باشد که نشانه بارندگی است، بارندگی می‌خواستند. از هر کدام از ستاره‌ها چیزی را می‌خواستند، درخواستی از او می‌کردند. خوب، بین مردم الآن هم هست. می‌گویند: ستاره‌های خوان خلیل، ستاره‌هایی هستند چند تایی به شکل گردی نیم‌دایره، که نگاه به او می‌کنند و از او چیزی می‌خواهند. این طور نیست که او را خالق بدانند،

خلقت‌کننده باشند. این همان شفاعتی است که ما درباره ائمه هدی، علیهم السلام، می‌گوییم، ما از علی، علیه السلام، می‌خواهیم، اما از او می‌خواهیم که از خدا بخواهد؛ یعنی، او را واسطه می‌کنیم. یا علی که می‌گوییم، یا این که مدد از او می‌خواهیم و در هر کاری متوسل و ملتجی به او می‌شویم، در حقیقت او را نزد خدا شفیع قرار می‌دهیم، واسطه قرار می‌دهیم که ما رویی، آبرویی نداریم، به آبروی آن‌کس که دست به دامن او زده‌ایم، بله، به آبروی او به ما بده.

حالا آنها به این معنی ستاره را می‌پرستند، البته اگر به معنیش باشد (آن هم که در اولش شاید با اعتقاد درست بوده). ولی اگر به معنی دیگرش باشد؛ نه. حنیف (که به طور معروف پیروان حضرت ابراهیم می‌باشند) در انسانش بیند: دامن آن نفس‌کش را سخت‌گیر!

زرتشتی نظرش به نار است، اگرچه همه زرتشتیها منکر این حرفند که ما آتش پرستیم، آتش پرست هم نیستند. می‌گویند که یک دسته از آنها آتش پرست بودند ولی آن هم معلوم نیست. اینها می‌گویند: چهار عنصر به جای چهار مادرند. آب و خاک و هوا و آتش، به جای چهار مادر موجوداتند و محترمند و باید آنها را پاک و پاکیزه و محترم داشت. در آتشکده آتش روشن کردند چون آنها می‌گویند که زردشت، شت زردشت (شت تقریباً به معنی حضرت است). که پیغمبر عجم بوده او آتشی در آتشکده فارس روشن کرد و بعد همان آتش روشن ماند (نه این که آتش را عوض کردند). و خاموش نشد، خاموش نمی‌شد. بعدها به قول خودشان دست گناهکاران به او رسید و آن آتش خاموش شد. چون اطاعت امرش نکردند، خاموش شد. بعد از آن، آتش دستی می‌کنند؛ یعنی، آتشکده خادمی دارد که آتش روشن می‌کند و پیش از آن که آن آتش پیشی خاکستر بشود و از بین برود به او کمک می‌رساند که آتش همیشه روشن باشد. آن وقت به احترام آتش

می‌گویند: یکی از این چهار عنصر، آتش است که اولاً در هر جایی که روشن می‌شود بی‌اختیار جلب نظر می‌کند، معلوم می‌شود که توجه انسان بی‌اختیار به آن است چه در تابستان باشد و چه در زمستان باشد احتیاج به آن هست، پختگی طبخ همه چیزها توسط آتش است. خلاصه تعریفهایی برای آتش می‌کنند و آتش را از آن سه‌تای دیگر محترم‌تر می‌شمردند. آب را هم که یکی از مادرهاست، محترم می‌شمردند. کثافت هم به هیچ قسم توی آب نمی‌ریزند. آب باید پاک و پاکیزه باشد که بتوان همه‌اش را خورد. کثافات را در کوچه‌ها و اطراف هم نمی‌ریزند که می‌گویند: هوا هم باید صاف باشد و به اینها هوا خراب می‌شود. آتش هم که معین است، می‌گویند: آتش همه‌اش پاک است و پاک می‌کند و همه چیز را به شکل خودش می‌کند، هیأتش را از بین می‌برد و همیشه پاک می‌کند؛ یعنی، غیرهستی خودش را از بین می‌برد.

حالا آنها خدا را در آتش می‌دانند. که اگر ما نظر به خود اینها کنیم؛ همه‌اش بت است. بت؛ یعنی، هیکل، طلسم. طلسم هم به فارسی همان تله است که بعد معرّب که کردند، شد طلسم. تله است که به دام می‌اندازد و در واقع در این موجود مقصودی را که می‌خواهد و از آن راه که می‌خواهد به دست می‌آورد و این را طلسم و بت می‌گویند. بت یعنی، چیزی که از او، البته به توسط او و در هیکل او خدا را می‌خواهند. پس به این معنی، بت هیکل است، نمایش است و برای کسی که جویای خدا باشد و نظر به خود آنها نداشته باشد، نمایش است و حجاب نیست. بت این طوری که خیال کرده‌اند نیست که حجاب خدا باشد، بلکه واسطه است و نمایش است. در این بت، در این هیکل، خدا را باید جست، به این معنی که شیخ شبستری می‌گوید:

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست      یقین کردی که دین در بت پرستی است  
اگر می‌دانست که معنی بت چیست و یکی از مظاهر و مخلوق خداست، درک می‌کرد که دوستی ظاهری هم باید باشد خواه جاندار و خواه بی‌جان باشد، ولی نه

به‌عنوان استقلال و پرستش بلکه به عنوان مخلوق بودن، چون اگر ما به مخلوق خدا هم از نظر مخلوق بودن توهین کنیم، اعتراض به خالق نموده‌ایم که: در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم.

که معنی بت‌پرستی در شعر، این است. حکایتی است که مرحوم آقای شیروانی ذکر می‌کنند. می‌گویند: در نیشابور در کاروانسرای بودم و وقت حرکت بود. حال خوشی داشتم و قدم می‌زدم و شعر می‌خواندم تا به این شعر رسید که "در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم". و همین‌طور مکرر می‌گفتم: سیمای تو می‌بینم، سیمای تو می‌بینم تا این‌که یک‌مرتبه دیدم که در میان مسافرینی که در کاروانسرا بود، خنده درگرفت. اول که ملتفت نشدم، بعد معلوم شد که یکی از متقدّسین نفهم در میان آنها با تمسخر گفته بود: هرچند الاغی بینی؟ من هم همان را تکرار می‌کردم، از جمله در جواب او که گفته بود: "اگرچه الاغی بینی"، گفته بودم: سیمای تو می‌بینم.

حال، حالش این باشد که در هرچه ببیند او را ببیند. ما رأیتُ شیءَ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ او فیه او بَعْدَهُ، حدیث است که ندیدم چیزی را مگر این که خدا را پیش از او یا در او یا با او دیدم، همه‌اش صحیح است.

برای این‌که انسان بتواند بعضی چیزها را بفهمد با مثال بهتر می‌توان دانست. خوب، الآن که چراغ هست ما کاغذ را می‌بینیم ولی اگر این چراغ نباشد، آیا می‌توانیم بخوانیم؟ می‌توانیم خط را ببینیم؟ می‌توانیم یکدیگر را ببینیم؟ نه. باید چراغ یا ماه یا خورشید مثلاً باشد. حالا، اوّل که انسان نگاه می‌کند به یکی و او را می‌بیند یا آن‌که کتاب را نگاه می‌کند، اول روشنی چراغ روی خطوط کتاب را می‌بیند و بعد خطوط را، یا اوّل خطوط را می‌بیند و به تبع آن چراغی را که رویش شعاع دارد، یا هر دو را با هم می‌بیند؟ کدام یک را؟

حالا، وقتی که درحالی بود که همه موجودات را مظهر حق، جمال حق دانست که خداوند با همه چیز، در همه چیز، در همه جا، با همه کس است و همه جلوه

اوست، همه آثار اویند، مثل اثر قدم اویند، هر جا را نگاه کنیم قدم اوست. بله، او و آثار او پیداست و همه آثار اویند. خوب، پس در همه موجودات، اثر او هست. پس همه از اویند و به او برخوردار. فیلی را مثال می‌زنند که به شهر کوران آوردند. همه رفتند تا در تاریکی تماشا کنند. هر کسی دست به جایش کشید و از محلی که خودش نگاه کرده بود، می‌گفت. یکی دست به خرطومش کشید، بعد که از او پرسیدند، گفت: این مثل برجی است که میانش خالی است و شکلش این‌طور است. آن یکی دست به پشتش کشید، گفت: مثل تخت است، تخت روان است. دیگری دست به دستهایش کشید و گفت: مثل ستونی است، ستونی راسته است. هر کسی را به هر جایی که دست رساند و نگاه کرد، از همان جا گفت.

پس در مراتب دینی هم به‌طور عموم هر کسی به اندازه فهم خودش، به اندازه هوشش، گفته است. به اندازه فهمش همانچه را که فهمیده و دیده از او خبر داده است. به ظاهر همه دروغ گفته‌اند در صورتی که همه هم راست گفته‌اند. این است که آن‌که واقعاً و به‌طور حقیقی دیده است، او می‌خندد و می‌گوید: همه درست گفتید اما درخور فهم خود، اما هیچ‌کدام فیل را نفهمیده است. مولوی می‌گوید: تو به تاریکی علی را دیده‌ای. آن‌که فیل را در روز روشن و همه‌اش را ببیند، او فیل را دیده است.

خدا را هم به آثار او می‌توان شناخت؛ یعنی، از آثار او، از کار او، از وضع او می‌توان شناخت. حال از این طرف هم یک وقت هست که اعرفوا الله بالله فرموده‌اند؛ یعنی، بشناسید خدا را به خدا و پیغمبر را به پیغامش، صاحب امر را به امر کردنش، امر به معروف و نهی از منکر. حالا از آن طرف باید شناخت، از خدایی بگیریم و به این طرف به پایین بیایم. یک وقت از این طرف می‌گیریم، از آثار می‌گیریم و از این آثار که نشانی اویند، نشانی این است که خبری هست و از این طرف می‌بینیم، پس پی به آثار بردن بالاخره به همه‌اش نمی‌رسد، یک گوشه‌اش نشان داده می‌شود، آن وقت از همان گوشه می‌تواند به عقل خودش

چیزی بفهمد. پس به آثارش، همه چیز و تمامش فهمیده نمی‌شود. حق شناسی هم به آثار همین‌طور است. یکی این است که چون به آثار ظاهری می‌خواهند پیدا کنند، به تفاوتند. بله، آن وقت جنگ هم پیدا می‌شود که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند یکی انسان را می‌پرستند مانند مملکت مصر در قرون قدیمه یا ژاپن که در آن‌جا انسان را می‌پرستیدند، پادشاه را می‌پرستیدند، سلطان پرست بودند که فرعون را می‌پرستیدند ولی آن‌هم پرستش نبود چون خدای مطلق نمی‌گفتند، ولی خوب! یکی ستاره را می‌پرستد، آن‌هم باز به تفاوت است که به چه ترتیب ستاره را پرستند. به توسط او درخواست شفاعت کنند یا این‌که واقعاً پرستند: **فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا**؛ هر که خواست راهی به سوی خدا برود، هر که میل دارد رو به سوی خدا برود، واسطه‌ای برای خودش پیدا کرد، راه به سوی خدا پیدا کرد و از آن‌راه رفت.

موحد هر چه را می‌گیرد از خودش می‌گیرد. کسی که خدا پرست است می‌گوید: ماییم که درست می‌گوییم و رو به او می‌رویم؛ از راه خودمان باید برسیم، از خودمان باید برسیم، در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی.

از وجود خودش می‌تواند بفهمد، از دل خودش به جان خودش، از جان به جانان، که فرمود: **عَبْدِي اطْعَنِي حَتَّى اجْعَلَكَ مِثْلِي يَا مِثْلِي**؛ بنده من اطاعت من کن؛ یعنی، از هستی خودت، اراده خودت بیرون بیا، و خالی شو از اراده خودت و از انانیت و هستیت تا این‌که تو را نمونه خودم قرار دهم، مثل خودم، نمونه خودم قرار دهم. چطور؟ همان‌طور که من چیزی را که می‌خواهم اراده کنم، می‌گویم: باش. اراده من همان شدن اوست، تو هم آن‌وقت به مقامی می‌رسی که اراده تو همان شدن اوست.

۱. سوره مزمل، آیه ۱۹؛ سوره انسان، آیه ۲۹.

۲. حدیث قدسی.



حالا نمونه‌های اینها، بعضی از معجزاتی را که نوشته‌اند، کرامات، پیش صاحبان حقیقت، پیش مؤمنین اشکالی ندارد. نمونه‌هایی همیشه به اندازه‌ای که نتوان در کل انکار کرد پیدا می‌شود. وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، فرمود: نمی‌خواهید مگر این که خدا بخواهد، حالا:

چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین می‌دهد حق آرزوی متقین<sup>۲</sup> هر کسی از راهی به مکه می‌رود، مقصد همه حاجیها مکه است، همه به مکه می‌روند. یکی که از راه هند می‌آید بر دریا باید برود و آن وقت باید به جدّه برود و بیرون جدّه در محاذات احرام ببندد. به هر حال در آنجا هم اگر نشد به ناچار در خود جدّه می‌تواند احرام ببندد. یکی از شام می‌رود، در آنجا وادی العتیق است. در میقات؛ یعنی، آن محلی که (میقات اسم زمان و مکان هر دو هست) قرار گذاشته‌اند، که در آنجا که رسیدند باید احرام ببندند، دم در معین شده است که هر که رسید باید کفشهایش را بکند. هر کسی که از راه دریا می‌رود جایی است، طوری است و هر کسی که از شام و مصر برود، جُحفه، نزدیک غدیرخم که راه یکی است و برای اهل یمن و برای مردم طائف "قرن المنازل" و برای مردم عراق، وادی العتیق که اسم جایی است در آنجا باید احرام ببندد. یکی که از مدینه می‌رود در مسجد شجره یا ذوالحلیفه که نزدیک است باید احرام ببندد ولی مقصد همه یکی است؛ در آخر هم همه به هم می‌رسند. وقتی رسیدند یکی از این طرف می‌رود و دیگری از طرف روبرو، این از طرف دست راست یا دست چپ، همه می‌روند و یک مرتبه می‌بینند آنها که می‌دویدند و آنها که نمی‌دویدند آخر به هم رسیدند. آخر می‌رسند به هم و می‌بینند که مقصد همه یکی بود.

یکی عنب می‌خواست یکی ازوم و یکی انگور. این یکی می‌گفت: تو بر باطلی و راه گم کرده‌ای. آن یکی می‌گفت: تو بر باطل هستی. مثل اسباط

۱. سوره انسان، آیه ۳۰.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۶.

بنی اسرائیل که بعد از آن که حضرت موسی، علیه السلام، خواست آنها را از رود نیل رد کند و به آن طرف ببرد (شوخی نیست، رود نیل از رود فرات و دجله بزرگتر است) خود نیل هم نیل سیاه و نیل سفید است. رود نیل از زمینی که رد می شود و به خاک سودان می رسد چون خاکش سیاه است آن را سیاه می گویند، آتش سیاه نیست ولی خاکی که داخل می شود، سیاه است. طرف دیگر آن که از سودان رد می شود و به مصر می آید، خاکش سفید است. به هر حال از رود نیل که آن بزرگوار می خواست بنی اسرائیل را رد کند، به امر خداوند به عصا اشاره کرد، چون هر چه می کرد با آن عصا بود. باقی هم هر کدام هر چه کردند به تبعیت آن عصا کردند. پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله، که ماه را شق کرد، آن هم با عصا بود، انگشتش بود منتهی با عصایی که داشت. موسی با عصا پیش فرعون می رفت و او را دعوت می کرد. فرعون وعده می کرد که ایمان بیاورد و بعد که نمی آورد، حضرت باز می رفتند می گفتند: این مرتبه اگر نکردی فردا قورباغه می آید (قورباغه به زبان ترکی است و فارسی اش غوک است و عربییش "ضفدع" می باشد؛ این که ما می گوئیم وزغ به هر حال غلط است نه ترکی است و نه فارسی صحیح و نه عربی است). قورباغه حیوان عجیبی است. وقتی که روده ای، مثل روده ای، از او جدا می شود حدود یک تا چهار ذرع است و هر کدام به قدر ماشی کمتر، هر کدام از آنها یک وزغ یا یک بچه می شود که اگر خدا بخواهد ممکن است یک وزغ در ظرف یک روز همه روی زمین را بگیرد و تصرف کند، این است که حضرت او را تهدید کردند به ضفدع. فردا صبح که قبطیها، مخالفین بنی اسرائیل، بیدار شدند، دیدند توی رختخوابشان از اینها بیدند. حیوان کثیف و پلشتی همه جا را بخصوص رختخوابشان را گرفته است. وقتی غذا می خورند، توی غذایشان وارد می شد، سفره می انداختند توی سفره شان همه اش اینها بود. این است که باز هم می گفتند: عجب جادوگر عجیبی است که ما را مجبور می کند. بعد خواهش کردند که حالا این جادویت را هم عوض کن، آن را تغییر بده. باز حضرت دعا کردند و تغییر کرد. و

باز چیز دیگری و چیز دیگر. وقتی هم که بنا بود که آنها را از آب بگذرانند، حضرت با عصا اشاره به رود نیل کرد که مثل کوچه راهی که دو طرف آن آب بود و وسطش خالی و خشک شد، این طور می نویسند. در هر حال، دوازده شاخه پیدا شد، دوازده کوچه پیدا شد که آنها، هر سبطی، هر قبیله ای، از یکیشان بی کم و زیاد ردّ شد. چون بین این دسته و آن دسته، دیوارش هم آب بود، دو طرف آب بود و اینها از وسط خشکی ردّ می شدند، هر کدام خیال می کردند که آن برادران دیگرشان، سبط دیگر، غرق شده و از بین رفته اند و آخر که بیرون آمدند همه دیدند که نخیر همه سالمند. برنده شان همه یکی است، موسی است که آنها را می رساند. او رساننده است و راهشان هم، مقصدشان هم، همان آخرش یکی است. پس اصل اختلاف در این جا بود. چون اینها نمی دیدند، این طور شد ولی وقتی بینا شدند و به مقصد رسیدند، دیدند که همه در یک راه می رفتند. دیدند آن که آنها را دستور داده است، درست دستور داده و همه در یک راه می رفتند و یک راه داشتند.

پس بنا به معلوم یکی بر حق است و هفتاد و دو فرقه بر باطل. یعنی چه؟ یعنی، در همه، حق یکی است، یکی بر حق است، آن وجهه ای را که همه رو به او می روند، آن حقست. نه این که این دسته حق است، یا قول اینها حق است. آن وجهه ای که رو به او می روند، آن حق است. همه رو به خدا می روند و حق می خواهند و دیگران هر چه که عوارضی پیدا می شود، آنها باطل است. این است که می فرماید: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ زَائِعُهُمْ؛ یعنی، هیچ وقت نجوایی، سرگوشی ای (محرمانه با هم حرف زدن، آهسته صحبت داشتن را نجوی می گویند). بله، نجوایی نیست که سه نفر بکنند مگر این که خدا چهارمی اش باشد. سه نفر با هم هر چه محرمانه صحبت بدارند بالاخره چهارمیش خداست. چهارمین خداست که آگاه است و آگاه از همه خداست. از او نمی توانند پنهان کنند.